

[ ۱۳۳ ]

تضاد اهریمن با اهورامزدا را ، باید باز به تضاد « اهریمن و اسپنتامینو » بازگردانید . تا تنش و آمیزش و برش و پیوند همه چیزها ، دامنه دارتر و غنی تر گردد . تقلیل به تك خدائی ، به نفی تفکر آفریننده ، بطور کلی کشید . اگر در چهار چوبه مفاهیم ادیان سامی بخواهیم مطلب را بیان کنیم ، باید بگوئیم که برای ایرانی وحی و الهام ، از اهریمن میآید ، ولی اسپنتامینو آنرا میگسترده و میزائید . بهترین نماد این تضاد غیر اخلاقی ولی آفریننده ، همان « رخس » و « رستم » در شاهنامه است . ویی همکاری این دو ، رسیدن به خون جگر دیو سپید که « بینا سازنده چشمهاست » ، غیر ممکنست .

« گرایش رستم به آرامش و خواب » و « بیداری و انگیزندگی رخس » ، باهم میآمیزند ، و راهنمون به معرفت میشوند .

[ ۱۳۴ ]

غزل گوئی درایران ، دامنه پیدایش « فرد آزاد » و « آزادی فردی » بود . ازاین رو نیز بود که هر شاعری ، غزلی را که میسرود ، بنام کار و محصول ویژه خودش ، امضاء میکرد ، و ازخود نام میبرد . در غزل ، از احساسات خود ، از افکار خود میگفت ، و خودرا آزادانه میستود ، بی آنکه شرم از منی کردن داشته باشد ، و همه جهان را در خود ، خلاصه میکرد و در خود میدید و خود را بلندگوی همه موجودات میکرد . در غزل ، فرد ، آزادی خود را از دین و شریعتمداران و قدرت سیاسی ( حکومت ) جشن میگرفت . بُعد سیاسی هر غزلی ، همین پیدایش فرد ، در برابر قدرتهای دینی و سیاسی است . آنچه در تنگنای پبله غزل ، سده ها ، حق وجود و پرورش داشته است ، اکنون میخواهد از این پبله سر برون آورد ، و در سراسر فضای جامعه پرواز کند . پبله غزل ، برایش تنگ شده است .

[ ۱۳۵ ]

خوانندگان شاهنامه در این چند سده ، بیشتر از دید اسلامی به داستان جمشید ، نگرسته اند ، و به گرانیگاه داستان ، نگاهی نیفکنده اند . همیشه به پایان داستان جمشید ، و منی کردن او ، و مجازات او برای این کار ضد دینی و ضد اخلاقی ، نگرسته اند ، و از این دید ، فقط يك نتیجه سطحی اخلاقی و دینی گرفته اند . نتیجه این سطحی نگری اخلاقی ، آنست که بکار بردن خرد و خواست انسانی ، برای ساختن بهشت و بهزیستی انسانها ، به منی کردن میکشد ، پس باید از آن دست کشید . این نتیجه با اندیشه ایرانی که غایتش « پدید آوردن بهشت در گیتی است ، و میدانند که همیشه قوای اهریمنی ، بهشتی را که او میسازد ، ویران میکنند » تفاوت کلی دارد . چون برای ایرانی ، همان بهشتی را که خود با خردش میسازد ، ولی يك آن هم دوام بیاورد ، به ساختن دو باره اش میارزد ، از سوئی بهشت را میتوان و باید در گیتی ساخت ولو بر خلاف میل خدایان هم باشد . و با منی کردن انسان ، از خدا شایسته نیست که انسان را بیازارد یا از آزدن آن خرسند بشود ، و یا بپسندد که دیگری او را به دونیمه اره کند . ایرانی ، علیرغم منی کردن جمشید ، از نابود ساختن او ، سوگوار میشود . برای ایرانی در گذشته ، جمشید ، با چنین ادعائی و چنین مجازات و شکستی ، نه تنها ارزش و بزرگی خود را از دست نمیداده است ، بلکه درست همین پیش آمد ، بر ارزش و بزرگی او بی نهایت میافزوده است . انسانیکه کار هائی برتر از خدایان میکند و با این کارها ، علیه خدایان قد بر میافرازد و سرکشی میکند و به حق ، خود را سرچشمه فرهنگ و حکومت و هنر و رستگاری از همه دردها میداند ، خدایان او را طرد میکنند و او را نابود میسازند ، و او را بناحق ، مجازات میکنند ( فراموش نشود که اره کردن جمشید به دونیمه ، بیان ناحق و ستمگرانه بودن مجازات است ، در بندهشن ، اره کردن درخت ، از گناهان بزرگست . اینجا جمشید را درخت میگیرد . و گفته نمیشود که او را دوشقه کردند ، بلکه گفته میشود که او را به دو نیمه اره کردند ) . پس جمشید ، درمنی کردن ، يك سرکشی بجا و سزاوار در برابر خدایان کرده است ، و این مجازاتش هست که

نا سزااست ، و مردم از این مجازات او ، درد میبرده اند . همه پهلوانان بزرگ ایران ، جمشیدی هستند . و در پایان ، رستم ، در برابر قدرتخواهی و قدرت پرستی اسفندیار و گشتاسپ ، که با دین زرتشتی ، مشروعیت قدرت خود را توجیه میکردند ، سرکشی میکند . جمشید که « انسان سرکش ، رویاروی خدایانست » و هویت ایرانی را معین میسازد ، با این تأویلات بی بهای اخلاقی و دینی ، به خاک فراموشی سپرده شده است . جمشید ، انسانست بر تر از خدایان ، که خدایان به او رشک میبردند . ادعای منی کردن جمشید ، از دوست داشتنی بودن جمشید نزد ایرانیان ، هرگز نکاسته است . اگر « با خرد و خواست خود » ، بهشت را بسازیم این خطر را داریم که منی بکنیم ، این خطر را هم دارد که اگر از کاربرد خرد و خواست خود بهره‌یزیم ، تا دچار قهر و غضب الهی نشویم ، همیشه باید گیتی را که دوزخی بیش نخواهد بود ، بشکیبیم .

[ ۱۳۶ ]

ما وقتی در تاریخ فلسفه ، می بینیم که فیلسوفی بر ضد فکر فیلسوفی دیگر ، سخن میگوید ، می پنداریم که هرچه اولی گفته است ، از دیگری بکلی رد شده است . ولی هیچ ضدی ، ضد دیگر را نفی و رد نمیکنند ، بلکه فلسفه تازه ، « بعدی » را که فلسفه اول ، فراموش ساخته بود یا نادیده گرفته بود ، یا بی ارزش شمرده بود ، ارائه میدهد . در این ضد اندیشی ، نشان میدهد که فلسفه پیشین ، کل اندیشه نیست ، بلکه فقط بعدی از اندیشه است . تاریخ افکار ، تاریخ پیدایش و گسترش ابعاد گوناگون فکر است . اینست که برای آشنائی با همه ابعاد فکر باید تاریخ فلسفه را خواند . تاریخ اخلاق یا فلسفه ، تاریخ پیدایش و گسترش ابعاد گوناگون اخلاق یا فلسفه است . تا ما در ضد یک اندیشه ، نفی کل آن اندیشه را می بینیم ، هنوز به ارزش ضد اندیشی ( پاد اندیشی ) پی نبرده ایم . اندیشه نوین ، اندیشه پیشین را به عنوان اینکه کل اندیشه یا کل حقیقتست ، نفی میکند ،

ولی به عنوان آنکه آن اندیشه ، بعدی از کل اندیشه هست ، آنرا می پذیرد . تا آنجا که يك فلسفه می پندارد که کل اندیشه است ، اشتباه میکند ، و مردم را میفریبید ، و تا آنجا که بعدی از اندیشه است ، ضروریست ، و ما را به حقیقت نزدیکتر میسازد . این نکته در باره تاریخ اخلاق و دین هم صادقست .

[ ۱۳۷ ]

هرچند در « آغاز کتاب شاهنامه » ، خرد ، به عنوان اصل « راهنما و دست گیرنده » و « چشم جان ، برای نگاهداری جان » شناخته میشود ، ولی در داستان کیومرث ، که نخستین شاه و انسانست ، این خرد نیست که نگاهدارنده جان است . و خرد ، نقشی در نجات او از خطر جانیش ، بازی نمیکنند . او با خردش ، خطری که را که جان او را تهدید میکند نمیشناسد ، و خردش ، راهنما به « ساخت اهریمن » نیست که در جامه دوست و نگهبان او پدیدار شده است . و خرد ، دستور او نیست . بلکه در اینجا سروش است که « اهریمن جان آزار » را در پنهانی میشناسد ، و خبر توطئه اهریمن را برای سیامک ، فرزند کیومرث میآورد . با همه توطئه هائی که اهریمن کشیده است :

کیومرث ازین ، خود کی آگاه بود      که او را بدرگاه ، بدخواه بود

یکایک بیامد خجسته سروش      بسان پری ، با پلنگینه پوش

بگفتش براز این سخن در بدر      که دشمن چه سازد همی با پدر

سخن چو بگوش سیامک رسید      ز کردار بدخواه دیو پلید

دل شاه بچه ، بر آمد بجوش      سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش

رسیدن به این معرفت رازگونه ، از راه گوش ، همان معرفتیست که سپس « گوش سرود خرد » خوانده شده است . در واقع آنرا نیز گونه ای از خرد ، خوانده اند ، درحالیکه بکلی با خردی که در داستان جمشیدی نمودار میشود ، تفاوت دارد . سروش ، در اینجا بانگیست که از ژرف تاریکی بر میخیزد ، و هشدار میدهد ، و از خطری که جان را تهدید میکند و جان با خردش ( که چشمش هست ) از آن بیخبرند ، ناگهان با خبر میسازد . و همچنین

بانگیست که در موقع تردید ، تصمیم میگیرد و امر میکند ، وانسان را از بلا تکلیفی در میان اضداد ، میرهاند . پیدایش سروش ، ویژگی خاصی دارد ، و آن « خجستگی » اوست . در دو باری که سروش در این داستان پدیدار میشود ، خجسته خوانده میشود . خجسته ، طبق بارتوله ، به معنای « نیک خواسته » یا « نیکخواه » است . در واقع سروش نه تنها از تاریکیها ، آگاه میسازد ، بلکه « نیروی خواستن » هم دارد ، و خواستش بسیار آشکار است . و آنچه میخواهد ، نیگست . و آنچه میگوید ، انسان را مکلف و متعهد میسازد . و به کیومرث میگوید « سپه ساز و برکش ، بفرمان من » . در واقع نخستین پیکار با اهریمن ( آنکه میکشد و میآزارد ) ، بفرمان مستقیم سروش است . سروش با معرفت ژرفها و تاریکیها ، کار دارد . سروش با « واژگونه سازندگی و فریبندگی اهریمن » کار دارد . معرفت از فریب ، با سروش ممکنست . در واقع داستان کیومرث بر شالوده « معرفت سروشی » و داستان جمشید بر شالوده ی معرفت خرد مندانه « استوار است . کیومرث با سروش کار دارد ، و جمشید با خرد . سروش که همیشه در « هنگامهای خطر و سرنوشت ساز » پدیدار میشود ، با کیومرث که بنیاد گذار حکومت و دینست در ارتباط قرار داده میشود ، چون کیومرث ، نه تنها « نخستین حکومتگر » است ، بلکه نخستین بنیاد گذار دین هم هست ، و همه کیش را از نزد او بر میدارند . بنا براین سروش ، نقش بنیادی ، هم در دین و هم در سیاست ، بازی میکند . البته خرد جمشیدی در پایان پیروزیهایش ، کشتی میسازد . و این کشتی سازی ، اشاره ایست بسیار روشن به اینکه وی ، بنیاد گذار دین « هم هست . چون در همان آغاز کتاب شاهنامه ، نقش دین ، کشتی بودن در دریای پر طوفان زندگیست .

حکیم این جهان را چو دریا نهاد بر انگیخته موج از و تند باد

چو هفتاد کشتی بر و ساخته همه بادبانها بر افراخته

همه ادیان را تشبیه به کشتی در دریای پر تند باد میکند . دین ، برای برخورد با خطرهای زندگیست . و درست جمشید ، با همان خرد و خواستش ،

کشتی میسازد . در کیمرث « خواست این نیروی پنهانی در تاریکی ، سروش » است که سرچشمه دین است ، و در جمشید ، این « خواست روشنی که از خرد » برخاسته است ، دین را میسازد . می بینیم که با مفهوم دو گونه دین ، ربرو هستیم . دینی که از سروش ، سرچشمه میگیرد ، و دینی که از خرد ، سرچشمه میگیرد . در واقع با سروش ، گفتگو از يك نوع معرفت ویژه ای در انسان میشود که با خرد ، فرق دارد ، اصطلاح « گوش سرود خرد ، چیزی جز همان سروش نیست که ناگهانی ، نوعی خرد ، شمرده شده است ، چون سروش ، معنایش شنیدن است و لی سروش ، گوینده است . از تاریکیها و ژرفها ، میشوند و در روشنی ها و روشن میگویند . و آنچه را بندهشن « آشنا خرد » می نامد ، همان « خرد جمشیدی » است . و خود همین اصطلاح ، نشان میدهد که سروش ، « خرد نا آشنا » و بیگانه ایست . خردی نیست که هر جایی در دسترس باشد . این تضاد نخستین میان سروش و خرد ، با وضع این اصطلاح تازه ( آشنا خرد ، و گوش سرود خرد ) ، از میان برده شده است . چگونه شده است که وظیفه سروش که « نگهداری جان » بوده است ، به « خرد » داده شده است ؟ و درست در داستان جمشید همین پیچیدگی این نقش خرد ، نمودار میگردد . خرد جمشیدی که میتواند همه جانها را از گزند برهاند ، نمیتواند خود را از گزند و درد برهاند . و وقتی فریدون ، میخواهد ضحاک را بکشد ، این سروش است که نمیگذارد ، جان ضحاک را بگیرد ، نه خرد او .

[ ۱۳۸ ]

آنانکه افکار يك اندیشمند بزرگ را ثابت میکنند ، و آنانکه افکار يك متفکر بزرگ را رد میکنند ، هر دو باهم ، يك رویه مشترك دارند . هر دو ، آن افکار را ، کم یا تنگ فهمیده اند . یکی ، آنچه را ثابت میکند ، فقط فهم تنگ و کم خود او ، از اندیشه های آن اندیشمند است ، یکی آنچه را رد میکند ، فقط فهم تنگ و کم خود او از اندیشه های آن اندیشمند است . یکی او را ، برای سوء تفاهمش ، دوست میدارد ، دیگری او را برای سوء تفاهمش ،

[ ۱۳۹ ]

داستان جمشید را میتوان بهتر فهمید اگر ما خیال کنیم که مردم نمیتوانستند به « اعمال درد زدا و جان پرور او » ، آفرین بکنند . او که برای تابش فرّش ، نیاز به آفرین داشت ، شهرّی را که ساخته بود ، به مردم وامیگذارد و میرود ، تا مردمی آفرین گو بیابد . و در جستجوی چنین مردمی ، در تبعید ، از غصه میمیرد ، چون چنین مردمی را نمی یابد . ولی شهرّی را نیز که ساخته بود ، چون مردمش توانا به آفرین گفتن نبودند ، از سر ویرانه میشود ، و مردمی که توانا به آفرین گفتن نیستند ، نیاز به ضحاکي دارند ، چون « حکومت با زور و وحشت افکنی است » ، که نیاز به آفرین ندارد .

[ ۱۴۰ ]

از مردم باید ترسید ، چون وقتی کسی را نفهمیدند ، او را محکوم میکنند . هیچکسی حق ندارد فوق امکانات فهم آن ها سخن بگوید .

[ ۱۴۱ ]

جمشید ، فراموش کرده بود که « منی کردن هم ، يك درد » است . وگرنه با خردش ، راه چاره این درد را نیز به موقع پیدا کرده بود . ولی منی کردن انسان ، برای انسان دردی ندارد ، بلکه برای خدایان درد انگیز است ، ولی جمشید ، فقط میتوانست انسانها را از درد ، نجات بدهد ، نه خدایان را . و انسان از دقیقه ای که « میانیدش و می خواهد » ، درد خدایان آغاز میشود .

[ ۱۴۲ ]

آنکه نمیتواند قهرمانانه زندگی کند ، میکوشد که قهرمانانه بمیرد . قهرمان ، از آن میترسد که قهرمانانه نمیرد . چه بسا قهرمانانی که قهرمان نموده اند ، و همه ، تاریخ قهرمانانه آنها را فراموش ساخته اند .

مفهوم ما از « خوشبختی » ، با گذشتگان تفاوت دارد . برای گذشتگان ، این زمان بود که خوشی را ، گهگاه و ناگهانی ، بطور استثناء برای لحظه ای به انسانی میداد و زود پس میگرفت . در واقع ، خوشبختی ، خوشوقتی بود . و این وقت کوتاه و ناگهانی ، غنیمتی بود که باید به هوش بود و آنرا ربود .  
بگفته صائب :

وقت خوشی که دست دهد ، مغتنم شمار دایم نسیم مصر بکنعان نمیوزد  
ولی ما خوشبختی را ، فقط « بهره ای » میدانیم که خدا یا زمان ، « همیشه  
» ویژه ما میسازد و در اختیار ما میگذارد ، تا هر وقت نیز خواستیم از آن  
بهره ببریم ، و هر وقت نخواستیم ، آنرا در صندوق ذخیره خود بگذاریم . در  
حالیکه از دید نخست ، خوشی ، ملك کسی نمیشود و نمیشود تقاضا و ادعای  
مالکیت آنرا کرد . ولی ما میخواهیم ، مالك خوشی بشویم .

پاسداران دین ، در امر به معروف و نهی از منکر ، درست در پی نابود ساختن  
خردمندان و هوشمندان هستند . بیدار و هوشیار بودن ، خطرناکست .

فرب عقل خوردم ، دامن مستی رها کردم

ندانستم که اینجا محتسب ، هشیار میگیرد ( صائب )

برای آنکه ایرانی در شعر ، فقط « نکته و یا لطیفه » ، می بیند ، شعر را بی  
ارزش میسازد . نکته و لطیفه ، معنائی انتقادی دارند که فقط حق گفته  
شدن دارند ، بشرط آنکه ، در يك « نقطه تنگ » فهمیده شوند ، و از آن نقطه  
، به اطرافشان سرازیر نشوند . در نکته و لطیفه ، انتقاد ، کپسولست .

« يك آن » ، از انتقاد باید کام گرفت ، و به آن روی کرد ، و سپس ، بکلی آنرا  
نادیده و ناموجود بی معنا گرفت . وارونه این حالتی که ما نسبت به نکته و  
لطیفه داریم ، يك فکر در يك قطعه فلسفی ، از خود سرازیر میشود ، و



در پی گسترش اعتبار خودش هست . فهم قطعه فلسفی ، به شیوه نکته فهمی و لطیفه سنجی ، ناپود ساختن تفکر فلسفی است . تفکر فلسفی ، نکته و لطیفه ، نمیگردد . انتقاد در کپسول نکته و لطیفه ، نمی آزد ، و يك واکنش عمومی را بسیج نمیسازد . در گوشه ای از جهان فکر و روان ، برقی میزند و میگذرد ، ولی قطعه فلسفی ، با زدن برق ، آتش به فراسوی خود میزند و دامنه میگیرد . ایرانی باید شعر را به عنوان نکته و لطیفه نخواند ، تا اشعار ، ابعاد گسترده و سوزنده خود را نشان دهند . این « نکته اندیشی » ، بزرگترین دشمن « تفکر فلسفی » بوده است . يك نکته را نقطه وار و آبی فهمیدن ، و از آن تا میتوان کام بردن ، ولی بلافاصله رها ساختن و فراموش کردن و فقط گاه گاه به شکل تك مضراب در صحبت آنرا بکار بردن ، تفکر فلسفی را در ایران از بالیدن و روئیدن باز داشته است . شعر ما ، تخمه برای کاشتن و پروردن در فلسفه نمیدهد . ایرانی در « حرم خانه یا بیت شعر ، گام میگذارد » و در آن حرم ، دور از چشم همه ، با زهره معنایش هم بستر میشود ، و سپس این حرم را ترك میکند ، و معنا ، در همان حرم میماند ، و هیچ کسی حق ندارد آنرا از این حرم ، خارج سازد ، وگرنه قداستش را از دست خواهد داد .

[ ۱۴۵ ]

ما وقتی میخواهیم کلماتی برای بیان مطلبی « برگزینیم » ، در واقع منتظریم که آن کلمات در ذهن ما « بیفتند » . آنچه را در درون روان ما روی میدهد ، ما بنام کار خود ، می شماریم .

[ ۱۴۶ ]

فلسفه را نمیتوان از زبان جدا ساخت . فکر را باید در واژه ، جست . واژه ، تنها مجموعه آن معانی نیست که ما در لغت نامه ، ردیف و در کنار هم می یابیم . واژه ، با روان و مایه انسان ، کار دارد . واژه ، از روان انسان میروید

و نه تنها شاخ و برگش دیدنیست ، بلکه از ریشه هائی پرورده میشود و زنده میماند که از تاریکی روان به آن میرسد . عقل میکوشد که از واژه ، مفهوم بسازد . عقل ، در مفهوم ، ریشه واژه را میبُرد ، تا با تاریکی ، کار نداشته باشد . اینست که معنائی بسیار روشن ، در مفهوم داریم ، ولی زندگی را از آن زدوده ایم . مفهوم ، موقعی زنده میماند ، که عقل در تلاشش ، « دامنه ای از کلمه » را مانند نور افکن روشن سازد ، ولی این دامنه را از آن کلمه ، جدا نسازد . آنچهها روشن ساخته ، از بستر زنده کلمه ، بریده نشده است . پرتو عقل ، نباید تیغ برنده ای شود که هرکجا افتاد ، ببرد . مرز میان روشنی و تاریکی ، چاله و گودال نیست .

[ ۱۴۷ ]

هر اسطوره ای که ما در شاهنامه می یابیم ، فقط برداشتیست خاص ، از يك تجربه مایه ای فرهنگی ایران . از این رو يك نویسنده یا سراینده یا نقاش یا پیکرتراش یا آهنگساز ، میتواند از همان تجربه مایه ای ، برداشتی دیگر در اثرش بیافریند . ما در هر اسطوره ای ، باید آن تجربه مایه ای را در خود ، زنده سازیم ، و با آن ، باز آفریننده شویم ، نه اینکه آن برداشت خاص را ، با اصل آن تجربه ، مشتبه سازیم . آفرینندگی تازه به تازه از این تجربه مایه ایست که مارا به درك شاهنامه ، نزدیک میسازد ، نه پژوهشهای شاهنامه شناسان که این برداشت خاص را ، جانشین آن تجربه مایه ای ساخته اند ، و مارا از درك زنده آن تجربه مایه ای باز میدارند .

[ ۱۴۸ ]

مفاهیم ما از يك چیز یا پدیده یا رویدادی ، هنگامی ارزش دارند که در خود آن چیز یا پدیده یا رویداد ، باهم گره بخورند . با گره زدن آن مفاهیم باهم ، ما باز يك مفهوم نداشته باشیم ، بلکه آن چیز و رویداد و پدیده را . آمیختن مفاهیم باهم ، باز يك مفهوم نشود ، بلکه خود همان چیز یا پدیده یا رویداد

[ ۱۴۹ ]

واژه ای که ناگهان در روان ما یا فکر ما به تصادف میافتد یا در آسمان ذهن ما برق میزند ، نشان يك تجربه مستقیم و زنده و بی واسطه است . ما بندرت تجربه ای مستقیم و بیواسطه داریم . يك واژه تصادفی ، نشان يك تجربه تصادفیست .

[ ۱۵۰ ]

اینکه اسطوره آفرینش ایرانی ، انسان را « تخمه آتش » میدانند ، برابر با این معناست که انسان هم روئیدنیست ( هم گیاهیست ) ، و هم آتشین و درخشنده . و چون آتش در شکل آذرخشی اش ( برق زدن ) ، مورد توجه قرار میگیرد ( وقتی هوشنگ سنگ به کوه میزند ، آتش ، به شکل برق ، پیدایش می یابد ) ، پس انسان هم میروید و هم میدرخشد ( برق میزند ) ، هم گیاهست و هم آذرخش . در واقع آنچه انسانیت ، هم انگیزنده است و هم گسترنده و پرورنده . همینطور واژه هم ، همین دو بعد را در خود دارد ، هم روینده است ( زاینده است ) ، و هم انگیزنده ( آستان کننده ) ، هم اسپنتا مینوست و هم انگرا مینو . آنکه آستان میکند ، خود هم آستان میشود ، یا به عبارت دیگر ، خودزا و خود آفرین است .

[ ۱۵۱ ]

ایهام ، میتواند دوگونه باشد . ما در ایهام ، دو معنای مشخص و معین داریم که یکی از آنها ، چشمگیر است ، و دیگری پنهان . ولی معنای دوم هم کاملاً ، معین هست . یکنوع دیگر ایهام ، آنست که ما معنای دوم را نامعین و مجهول میگذاریم . میگذاریم ، که خواننده یا شنونده ، خودش طبق ذوق و خیالش ، هرچه میخواهد بگذارد ، ولی ما خودمان ، معنای مشخص دومی نداریم . در واقع با ایهام ، ما خواننده را به « پرمعنائی کلمات خود ،

میفریبیم ، درحالیکه فقط مه آلوده و لی توخالیست . مثل اینکه ما خمره ای تهی را با پارچه ای بسیار زیبا و پرچلا و گرانبها بپوشانیم .

[ ۱۵۲ ]

« بود » ، تا هنگامی « آگاهبود » را معین میسازد که انسان نمیداند چگونه آگاهبودش از « بود » ، معین ساخته شده است . ولی از لحظه ای که دانست چگونه « بود » ، آگاهبود را معین میسازد ، از آن پس ، آگاهبود ، میتواند ، بود را معین سازد . روابط تولید تا روزی آگاهبود انسان را معین میساختند که انسان نمیدانست ، ولی از روزی که دانست ، میکوشد که با آگاهبود خود ، این روابط تولید را تغییر دهد .

[ ۱۵۳ ]

سوانق و غرائز ما میتوانند ، مارا با همان عقل و استدلالات عقلی ، به ارضاء هدفهای خود بفریبند . شناخت عقل ، به عنوان برترین اصل ، ضمانت کافی برای آن نیست که ما طبق عقل ، زندگی کنیم . هر سائقه ای میتواند خود را در پشت عقل ، پنهان کند ، و اهداف خود را عقلی نشان بدهد . وقتی ما آنچه عقلیست میپذیریم ( یا آنچه عقلیست برای ما اعتبار دارد ) ، سوانق هم ، همه عین عقل میشوند . تا سائقه ای در پس فکر ما نباشد ، آن فکر برای ما کششی ندارد . کشش هر فکری ، بیشتر از منطقی بودنش در ما تأثیر میگذارد . چه بسا ما ، کشش یک فکر را با منطق آن فکر ، باهم مشتبه میسازیم . عقل تاموقعی ارزش دارد که وسیله سائقه نشده باشد .

[ ۱۵۴ ]

گنجی که شاهان با داد بیابند ، و آترا میان سپاه ، برای نگاهداری کشور از دشمنان از سوئی ، و میان زیردستان از سوئی دیگر ، پخش کنند ، گنج شایانست ، وگر نه بیداد است .

سه کار ، حکومت را نابود میسازد :

۱ - بیداد

۲ - برتری دادن بیمایگان بر هنرمندان

۳ - پول پرستی شاه ( یا حکومتداران )

سر تخت شاهان بپیچد سه کار نخستین زبیدادگر شهریار

دگر آن که بیمایه را برکشد ز مرد هنرمند برتر کشد

سدیگر که با گنج ، خویشی کند بدینار کوشد ، که بیشی کند

اگر پادشا از گنج آورد تن زیر دستان ، برنج آورد

کجا گنج دهقان بود ، گنج اوست و گر چند برکوشش و رنج اوست

نگهبان بود شاه گنج ورا بیار آورد نیز رنج ورا

شاه ویا حکومت باید « نگهبان گنج دهقان » باشد ، چون گنج دهقان ، گنج

حقیقی اوست ، نه آنچه برای خود گرد میآورد .

و سه کار حکومت را استوار میسازد :

بسه چیز ، هر کار ، نیکو شود همان تخت شاهی بی آهو شود

بگنج و برنج و بردان مرد جزین نیست آئین ننگ و نبرد

« گنج » ، در آمد ملی هست که با داد بدست آید ، و میان نگهبانان کشور و

مردم ناچیز ، تقسیم شود . « رنج » ، کار سپاه و ملت میباشد . و « مردان مرد

« ، هم نخبگان و هم سپاهسالاران هستند .

تاریخ تفکرات سیاسی و تاریخ سیاست و اجتماع ایران باید از نو نوشته شود .

سر اندیشه فرّ ، که « تعهد هرکسی بر شکوفاساختن گوهر خودش » نیز

هست ، در درازای هزاره ها ، همیشه خود را بشیوه ای نمودار ساخته است :

در شاهنامه ، با یکی شمردن « نخستین انسان » با « نخستین شاه » ، و

اینکه کیومرث ، نخستین کسیست که « تاج بزرگی به گیتی جسته است » نشان میدهد که در گوهر هر انسانی هست که بزرگی را در گیتی بجوید ، یا به عبارت دیگر بخواهد به اوج جایگاههای اجتماعی و سیاسی برسد . و سپس در تاریخ بیهقی می بینیم که هم این بزرگیخواهی را مسئولیت گوهری هر انسانی میدانند و فائده مطالعه تاریخ را همین میدانند که آنچه برای رسیدن بزرگی بکار میآید ، از آن بردارد : « و غرض در آوردن حکایات آن باشد تا تاریخ بدان آراسته گردد ، و دیگر تا هرکس که خرد دارد ، و همتی با آن خرد یار شود ، و از روزگار مساعدت یابد ، و پادشاهی وی را برکشد ، حیلت سازد تا بتکلیف و تدریج و ترتیب ، جاه خویش را زیادت کند ، و طبع خویش را بر آن خو ندهد که آن درجه که فلان یافته است دشوار است بدان رسیدن ، که کُند و کاهل شود ، یا فلان علم که فلان کس داند بدان چون توان رسید ، بلکه همت بر گمارد تا بدان درجه و بدان علم برسد ، که بزرگ عیبی باشد کردی را که خدای عزوجل ، بی پرورش ، داده باشد همتی بلند و فهمی تیز ، ووی تواند که درجه ائی بتواند یافت یا علمی بتواند آموخت . و تن را بدان نهد و بعجز بازگردد . . . . . و فائده کتب و حکایات و سیر گذشته این است که آنرا بتدریج خوانند و آنچه بیاید و بکار آید بر دارند » و آقا محمد خان قاجار در حضور کریمخان زند ( درستم التواریخ ) میگوید که هرانسانی طبق فطرتش میخواهد شاه بشود .

این اندیشه که چیزی جز بیان همان اندیشه فرّ نیست ، بر ضد اندیشه سلطنت ارثی و تباری و نصی ( خلافت ) میباشد . همچنین برضد هرگونه طبقات تغییر ناپذیر میباشد . هر انسانی میتواند ، ازمرز طبقات بگذرد . طبقه ، نباید سد حرکت فرد انسانی باشد .

[ ۱۵۷ ]

فرهنگ ایرانی از همان آغاز ، پرسش « بن یابی یا ریشه یابی » را بشیوه ویژه خودش ، طرح و حل کرد . « بُن » یا ریشه هر چیزی و پدیده ای و

رویدادی ، دوضبند ند . بن هر چیزی و رویدادی و هر پدیده ای ، هم انگرامینوست و هم اسپنتامینوست . اگر این اندیشه را در چهارچوب تفکرات کنونی بیان کنیم ، بن هر پدیده ای اجتماعی ، هم واقعیت است و هم روپا ، هم بود است و هم آگاهبود ، هم ماتریالیسم است و هم ایده آلیسم ، ..... بن را در واقعیت یا بودِ ناب نمیتوان یافت ، چنانکه در اندیشه و آگاهبود و روپا نمیتوان یافت . هر رویدادی در دو ضد ، ریشه دوانیده است و از اضداد تغذیه میشود . اینکه بن را در یکی از اضداد بجوئیم ، وخواهیم يك ضد را فرع و نتیجه ضد دیگر بکنیم ، بن را نخواهیم یافت ، بلکه يك بن را جانشین دوین خواهیم کرد . يك بن را خواهیم خشکانید و خواهیم برید . ایرانی ، فقط در رسیدن به دوین متضاد ( دو علت متضاد ، دو اصل متضاد ) ، هر پرشی را حل شده می یافت و خرسند میگردد .

همانطور که عرفان ما ، تا ریشه هر تجربه عمیقی از انسان را ، هم در دین و هم در کفر نمی یافت ، آن تجربه را درست نمی فهمید . فرهنگ ، همیشه از روندهای ضدهم ، میروید . فرهنگ کنونی ما ، از دوضد « مدنیت اسلامی » و « فرهنگ ایرانی » ، خواهد روئید . آنچه از این دوضد برون میروید ، هیچکدام از آن دو ، نیست و در هیچکدام از آن دو نمیگنجد . نه اسلام میتواند به تنهایی ، سرچشمه فرهنگ ما باشد ، نه فرهنگ ایرانی به تنهایی ، این دو برای ما ، اضداد ضروری شده اند . بن ، همیشه دوتاست . هر پدیده ای ، در دوضد ، ریشه میدواند . درک هر پدیده ای ، از يك علت ، از يك اصل ، از يك اندیشه ، بریدن ریشه دیگر آن پدیده است .

[ ۱۵۸ ]

در هر جشنی که گرفته میشود ، تفاوت میان که ( کهتران ) و مه ( مهتران ) برمیخاست . و نه تنها این تفاوت از میان برداشته میشود ، بلکه کهتر و مهتر دوباره باهم پیوند می یافتند . و گرفتن جشن های فراوان ، از یکسو نقش کاهش تبعضات را داشت و از سویی دیگر ، نقش همبستگی میان طبقات و

لایه ها را داشت . این نکته را از جشن زادن رستم میتوان دید :

یکی جشن کردند در گلستان      زکابلیستان تا بزابلستان  
 بزابلستان از کران تا کران      نشسته بهر جای رامشگران  
 نبد کهتر از مهتران بر فرود      بهم در نشستند چون تار و پود

[ ۱۵۹ ]

وقتی کیکاوس ، به هوای جنگ با دیوان مازندران میافتد ، همه مهمان ، زال را میخوانند . وزال میخواهد کیکاوس را پند دهد تا از این کار دست بکشد . نامداران پند گوئی زال را به کیکاوس می پسندند و میگویند :

به آواز گفتند ما با توایم      ز تو بگذرد ، پند کس نشنویم  
 نه هرکسی ، حق پند دادن دارد ، ونه پند هرکسی را باید شنید . این نامداران ، آماده اند پند زال را فقط بشوند ، ولی جزاو ، گوش به پند هیچکس نمیدادند . پند باید از خرد ، برخاسته باشد تا شنوده شود . و آنها هرکسی را دارای چنین خردی نمیدانستند که بتواند پند بدهد . و اینکه هرکسی ، دیگران را پند میگوید ، برای آنست که نشان بدهد ، خردمند است . و اینکه هیچکس گوش به پندی نمیدهد ، برای آنست که هیچکس را خردمند نمیداند .

[ ۱۶۰ ]

بهترین افکار و آرمانهای ما ، ریشه در افکار و آرمانهای دشمنان ما نیز دارند ، و انکار آن ، نشان بیداد گری ما در داورست .

[ ۱۶۱ ]

ما وقتی فلسفه غرب را ( چه ما تریالیسم و چه ایده آلیسم و چه اکیستنسالیسم ..... ) درست خواهیم فهمید که ریشه های هر فکری را هم در مسیحیت و هم در فرهنگ یونان ، بشناسیم . اگر حضور این دو ریشه را در هر فکری از آنها حس نکنیم ، هرچه از افکار فلاسفه غرب



میگوئیم ، يك مشیت سطحیات بی محتواست . آنکه این را بدانند ، در خواهد یافت که در فلسفه غرب ، همانقدر غریب است که در مسیحیت و فرهنگ یونان . مطالعه در همه علوم انسانی که در غرب پدید آمده اند ، وقتی بار آورند که ما این ریشه هارا در یابیم و بتوانیم آنها را با ریشه های فرهنگ ایرانی ، و اخلاق فرا روئیده از اسلام و عرفان ، پیوند بزیم . در آوردن این افکار به ایران ، آنچه روشنفکران ، خود از عهده اش بر نیامده اند ( پیوند زدن افکار غرب بر ریشه های ایرانی ) بر دوش ملت میگذارند ، و آنچه خود نتوانسته اند به ملت تحمیل میکنند . در صورتیکه این کار ، کار آنهاست نه کار ملت . روشنفکران سترون ، کاری که خود عهده دارش هستند ، به ملت واگذارده اند . ما بجای روشنفکران آفریننده غرب ، روشنفکران سترونی داریم که فقط میتوانند « افکار وام کرده را » انتقال دهند ، و نمیدانند تا فکری که از خود ما نروید ، با ما بیگانه میماند .

[ ۱۶۲ ]

راه مستقیم ، راهیست که انسان در آن ، فقط چشمش به هدف دوخته است ، و از دیدن همه خطرها که در اطراف راهش هستند کور است . اگر گرفتار یکی از آن خطرها شد ، می انگارد که دچار لغزشی شده است .

[ ۱۶۳ ]

کلمه ، افق دارد و مفهوم ، مرز . مردم در کلمه ، احساس آزادی میکنند ، و با مفهوم ، « احساس تنگی در زندان » . اینست که از فلسفه ، اکراه دارند ، و عاشق شعرند . ولی در مفهوم ، میشود خانه کرد ، ولی در کلمه باید همیشه آواره بود .

[ ۱۶۴ ]

ما با افکار و احساساتی که مرتباً تکرار میشوند ، احساس آشنائی میکنیم ،

و با افکار و احساساتی از خود ، که فقط گهگاه و بندرت پیش میآیند ، احساس بیگانگی و غربت . افکار و احساسات مکرر خود را ، از آن خود میدانیم ، و افکار و احساسات نادر خود را ، از خود بیگانه می‌شماریم . و نباید در شگفت باشیم که روزی این افکار نادر و بیگانه خود را ، از آن خدا یا اهریمن بدانیم . در واقع ما افکار و احساسات نادر خود را ، هرگز فراموش نمیکنیم ، بلکه در خدا و اهریمن انبار میکنیم . و گهگاه به فکر آن میافتیم که این افکار و احساسات را در خود مکرر سازیم ، و از حالت ندرت در آوریم . آنگاه با خدا و اهریمن ، گلاویز میشویم ، چون آنها میخواهند ، نادر بمانند .

[ ۱۶۵ ]

ارزشهای بنیادی فرهنگی ایران که مهر و راستی و داد باشند ، متعلق به هیچ دین و مذهب یا ایدئولوژی ، متعلق به هیچ طبقه یا لایه خاص ، متعلق به هیچ قومی و گروهی و حزبی خاص ، نیستند ، بلکه از آن همه اند . این ارزشها ، در خدمت تأمین منافع یا قدرت هیچ دینی ، یا حزبی ، یا طبقه ای و قومی نیستند ، و همه میتوانند برای دستیابی به حقوق خود ، در واقعیت دادن آنها بکوشند . هرچه مهر و راستی و داد ، بیشتر شود ، همه طبقات و اقوام و ادیان و مذاهب و ایدئولوژیها ، آزادتر خواهند شد و بیشتر به حقوق خود دست خواهند یافت .

[ ۱۶۶ ]

خیال و روء یا نی که نیرومند است ، به واقعیت ، نزدیکتر از فکریست که سست میباشد . ارزش سیاسی و اجتماعی يك خیال یا يك فكر ( و طبعاً خرد ) را موقعی میتوان مشخص ساخت ، که بدانیم کدام نیرومندتر از دیگریست . يك خیال غلط و لی نیرومند ، ارزش سیاسی و اجتماعی بیشتری دارد ، که يك فكر درست ولی سست . اندیشه های درست و عالی ، در دوره های مختلف تاریخ ما وجود داشته اند و همه با آن آشنائی داشته اند ، ولی بر روزان مردم چیره نبوده اند ، ولی خیالات و روء یاهای آنها ، روانشان

را فرا گرفته بوده آند.

مسئله ما آوردن افکار از خارج ، نیست ، بلکه « نیرومند ساختن بعضی از اندیشه هاست که سده ها داشته ایم ، و در کنجها خزیده بودند ، و جرئت گشودن خود را نداشتند » ، کاستن نیروی خیالاتیست که خرد ما را آلت خود ساخته بودند . بسیاری از اندیشه هائی که در دید ما بسیار ناچیزند ، اگر اندکی نیرومند شوند ، اجتماع ما را بکلی منقلب خواهند ساخت . کسانی که می نالند ما هیچ نداریم ، افکار دور ریخته در تاریخ ما را ، فقط در حالت سستی اشان میشناسند .

[ ۱۶۷ ]

این فرهنگ سیاسی يك ملت است که وقتی در دلها و مغزها ، زنده و بسیج شد ، روان به سازمانهای سیاسی و حکومت ، میبخشد . ارزش و کارائی هر سازمان سیاسی ، از نیرومندی یاسستی این فرهنگ ، معین میگردد . تا فرهنگ سیاسی ایران ، زنده و گویا و بسیج نشود ، هر سازمان سیاسی ، ولو متجددترین سازمان در تاریخ نیز باشد ، قالبی خشک و شکننده خواهد بود . افکار سیاسی ، بی نیرومندی این فرهنگ در دلها و مغزها ، در جامعه نمی شکوفند و نمی گسترند .

[ ۱۶۸ ]

گوهر آزادمنش ایرانی ، به سر اندیشه « فر » ، چهره داد ، که در واقع سرچشمه همه سازمانهای آزاد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است . ولی ضرورت جغرافیائی و نظامی ایران ، اندیشه « نگهبانی » را پدید آورد ، و آنرا بنیاد سیاست قرار داد . و تنش و آمیزش این دو سر اندیشه ، سرنوشت سیاسی ایرانی را معین ساخته است . و این اندیشه « نگهبانی » ، که زائیده از ضرورت جغرافیائی بود ، از سوئی ، مفهوم فر را کم کم مسخ ساخت ، و از سوئی آنرا از گسترش و شکوفائی ، باز داشت . مفهوم فر ، بیان « شکوفائی

گوهری هر فرد در اجتماع ، و « پیوند هر فردی در اجتماع ، بر پایه فرش بود . » جایگاه هرکسی در اجتماع ، باید بر بنیاد فرش باشد . نگهبانی ایران ، فقط موقعی امکان دارد که جامعه ، بر بنیاد سازمانی که از شکوفائی فر هرکسی پیدایش می یابد ، استوار باشد . « برگزیدن رهبر ، بر بنیاد نکوکاریهای اجتماعی یا فرش » ، برای نگهبانی ایران ، کافی نیست . فر ، اصل سامان یابی اجتماعی بطور کلیست . همه انسانها ، فر دارند ، و هرکسی در اجتماع باید فراخور فرش ، جایگاهی بیابد . فر ، فردیست و انتقال ناپذیر . اینست که رهبر نظامی ، که شاهی به آن باز میگردد ، اثری نیست . فر در انتقال رهبری از یکی به دیگری ، گرفتار هرج و مرج میشود . از این رو با تداوم اثری « خواستند مانع این دوره هرج و مرج گردند . این کار موقعی ممکن بود ، که همه اجتماع جز رأس ، فری سامان بیابد . بی فری گهگاه رأس ، میتوانست با « نظم اجتماعی که از فر برخاسته بود » ، جبران شود . فر اجتماعی ، میتوانست يك « رهبر بی فر » را حمل کند ، و مانع هرج و مرج در دوره انتقال رهبری گردد . هرج و مرج ، در اثر رقابت فرها برای تصرف جایگاه رهبريست . با تداوم اثری این جایگاه ، همچشمی ها و رشکها فقط در مقامات پائین ، محدود میماند . و این بشرطی ممکنست که رهبر یا شاه ، این « اصل فری نظام اجتماعی » را بهم نزنند . هر کسی فراخور فرش ، جایگاه اجتماعی و سیاسی و نظامی بیابد . ولی شاه بی فر ، این گزینش فری اجتماع را بهم میزند .

[ ۱۶۹ ]

یکی از سر اندیشه های سیاسی ، که جای بجا در شاهنامه می یابیم ، ساختن يك شهر برای جشن است . هر کشوری نیاز به شهری دارد که همیشه در آن جشن میباشد . شهری که اصل بنیادیش ، تأمین جشن همیشگی است . این اصل ، باید محتوا و صورت همه سازمانها و کارها و اصول و آئین شهری و افکار حاکم بر آن شهر را معین سازد . آنچه برضد جشن و به هم زنده جشن و

بازدارنده جشن است نباید دخالت در سازمانها و مقررات و کارهای آن شهر داشته باشد .

[ ۱۷۰ ]

ما در شاهنامه میان « ضروریات اجتماعی » و « اخلاق فردی » ، هیچ شکاف و تنش فنی یابیم . این ویژگی ، نشان میدهد که اخلاق فردی ، هم آهنگی خود را با ضروریات اجتماعی ، درک نمیکرده است .

[ ۱۷۱ ]

اندیشه فردوسی را در باره دین ، میتوان در « پاسخ دادن مهران قید را » که در داستان اسکندر و رفتنش به هندوستان میآید ، یافت . دین ، از دید او ، کریاسی است که چهارگوشه دارد و چهار گوشه آن را ، چهار دین موجود در جهان گرفته اند ( دین دهقان ، دین موسی ، دین یونانی ، و دین تازی ) و آنرا از چهار سو برای دریدن کریاس میکشند ، و لی این کریاس علیرغم این تلاش برای دریدن ، از هم پاره نمیشود . و در تلاش برای قتلک این کریاس ، این چهار دین ، بر سر دین ، باهم دشمنند . این تمثیل بسیار روشن و گویا ، نشان میدهد که دین حقیقی ، به مالکیت هیچیک از ادیان عینی و تاریخی در نمی آید ، و چبزیست « غیرقابل دریدن » و مالکیت ناپذیر از همه ادیان و مدعیان دین . در واقع این دینها ، برضد دین هستند ، چون میخواهند « آنچه را بهم می پیوندد ، از هم پاره سازند » . همه ادیان ، ضد دین حقیقی اند ، ولی هر کدام گوشه ای از آنرا در دست دارد ، فقط در تلاش پاره کردن آن از کل دین ، هست .

دگر آنکه دیدی تو کریاس نغز	گرفته ورا چار پاکیزه مغز
نه کریاس نغز از کشیدن درید	نه آمد ستوه آنکه او را کشید
تو کریاس را دین یزدان شناس	کشنده چهار آمد از بهر پاس
یکی دین دهقان اتش پرست	که بی باژ برسم نگیرد بدست

دگر دین موسی که خوانی جهود      که گوید جز این را شاید ستود  
 دگر دین یونانی ، آن پارسا      که داد آورد در دل پادشا  
 چهارم زتازی یکی دین پاک      سر هوشمندان بر آرد زخاک  
 همی برکشند این از آن ، آن از این      شوند آن زمان ، دشمن از بهر دین

هیچ عارفی با این چنین روشنی ، دم از رابطه دیالکتیکی « ادیان تاریخی »  
 و « دین حقیقی که از تصرف پذیری « امتناع میورزد » نژده است . و این  
 سر اندیشه بزرگ ، که میتوان بر آن ، شالوده « يك فلسفه بزرگ دین » را  
 گذاشت ، هنوز در میان ایرانیان گسترده و پذیرفته نشده است ، تا چه رسد به  
 آنکه پرورده شود . هر دین موجودی ، گوشه ای از دین حقیقی را چسبیده  
 است ، و فقط در اندیشه « تملك آن و محروم ساختن دیگران در انباز بودن در  
 آن » میباشد ، از این رو در صدد پاره کردن و بریدن آنست ، ولی در دین  
 حقیقی ، نیروی پیوند دهنده ای هست که علیرغم همه این تلاشها ، پاره  
 نمیشود . ما نیاز به يك فیلسوف داریم تا عمری با این سر اندیشه ، تاریخ  
 ادیان را بررسی کند . چنین مردی بزرگ که حتی دین ایرانی ( دین دهقانی )  
 را نیز در همین تلاش می بیند و تعصب ملیتش ، آنرا از این « ضد دین  
 بودنش » معاف نمیسازد . به مردی که چنین اندیشه بلندی گفته است ، و  
 هنوز حتی آنرا نفهمیده اند ، چه اندیشه های پریشانی نسبت میدهند . وقتی  
 او پادشاهی را از دین جدا نمیداند ، گفتگو از چنین دینی میکند .

[ ۱۷۲ ]

چرا « افسانه » را خوار میشمردند ، و آنرا بی حقیقت میشمردند ، با آنکه  
 میدانستند که مردم را « افسون » میکند ؟ آیا مردم را خوار میشمردند ،  
 چون با افسانه ، افسون میشدند ؟ یا آنچه را در انسان که افسون افسانه  
 میشود ، خوار میشمردند ؟ و آیا زیبایی اشعارشان که مردم را افسون میکرد  
 ، افسانه نبود ؟ و آیا تفاوت میان « افسون حقیقت » و « افسون افسانه »  
 را میشناختند ؟ و آیا به هر گونه کششی بدین بودند ، و آنرا افسانه

میخواندند؟ آنکه و آنچه میکشد، دام و پنداشت است.

[ ۱۷۳ ]

در دیالوگ، دو نفر مستقل، باهم، حقیقت را میجویند، ولی این حقیقت، مال هیچکدام از آنها نیست. ولی درسیاست، سخن از « سود » است که هر کسی دارد، و « آن را مال خود میداند ». و اگر سود مشترکیست، می باید و میتوان، میان آن دو تقسیم گردد، ولی حقیقت، تقسیم پذیر نیست. حقیقت را نمیتوان میان دو نفر، تقسیم کرد و به هرکدام، نیمی از حقیقت را داد. آیا میتوان در مسائل سیاسی، باهم دیالوگ داشت؟

[ ۱۷۴ ]

شناختن، دو معنی متفاوت دارد که معنای دومش، پیامد ضروری معنی اولش هست. معنای اولش « معرفت یافتن به چیزست ». معنای دومش « اقرار کردن به چیز شناخته شده، و پذیرفتن اعتبار آن است ». در واقع، اعتبار هرچیزی، پیامد معرفتش هست. وقتی، شناختن، نتیجه تفکر فردی میشود، آنگاه، اعتبار هرچیزی در اجتماع و سیاست و دین و اقتصاد و حقوق، به شناخت فردی از راه تجربه و اندیشیدن خود فرد، باز میگردد. از آن پس باید اخلاق و دین و سیاست و سازمانهای سیاسی، با معرفت فردی، اعتبار بیابند. با شناخت فردی، از فرد، شناخته شوند. این درهم ریختگی دومعنای گوناگون، که دو مرحله ضروری و پیوسته بهمند، زبان فراوان به پیشرفت جنبشهای سیاسی و اجتماعی و اخلاقی زده است. ما فقط چیزی را میشناسیم (به آن اعتبار میدهیم) که خود بشناسیم. هیچ نهادی و سازمانی و اندیشه ای و دینی و شخصی، بخودی خود اعتبار ندارد، بلکه اعتبار هرچیزی، فقط و فقط از شناخت فرد فرد انسانها سرچشمه میگيرد. هرچیزی میتواند آنقدر اعتبار بیابد که ما بتوانیم با تجربه و اندیشه خود، آنرا بشناسیم. از خدا بود، یا علمی بودن، یا سنت گذشته بودن، بخودی خود،

ایجاد اعتبار برای چیزی نمیکند ، بلکه این شناخت فرد فرد است ، که مقدار اعتبار و کیفیت اعتبار آنرا معین میسازد .

[ ۱۷۵ ]

يك پرسش زنده ، پرسشی است که تا پاسخ نیافته است ، باز میگردد و تکرار میشود . و يك « معرفت ناقم » ، زادگاه پرسش میشود . و معرفت ، هرچه ناقمتر است ولی ادعای تمامیت میکند ، بیشتر ، از پیدایش پرسش میترسد ، چون میداند که خود ، آستان به پرسشهاست .

[ ۱۷۶ ]

ما با آنچه عادت نداریم ، و از بازگشتش اکراه و بیم داریم ، متوجه تکرارش میشویم . ما از تکرارِ فکر بیگانه ، رنج میبریم ، اینست که همیشه متوجه تکرارش هستیم ، درحالیکه با فکری که آشنائیم ، و درما ایجاد اکراه و ترسی نمیکند ، اگر همیشه نیز تکرار شود ، متوجه آن تکرار نخواهیم شد . خود زبان ، چیزی جز تکرار کلمات نیست ، ولی از انجا که با این کلمات ، خوگرفته ایم ، متوجه تکرار آنها نمیشویم ، ولی در برخورد با « يك مفهوم فلسفی » ، که دارای مرزبندی دقیق و روشنیست ، در عذاب میافتیم ، چون باید تفکر و توجه خود را متمرکز کنیم ، و به ذهن خود فشار وارد آوریم ، ازاین رو از تکرار آن ، بیم و اکراه داریم ، و میخواهیم باز در بستر کلماتی بیافتیم که چنین تقاضائی از ما ندارند ، و بیخبر در آنها غلط میزنیم .

[ ۱۷۷ ]

هنر سیاسی ( فضیلت سیاسی ) در فرهنگ ایرانی دو چیز بود : ۱ - یکی راستی ۲ - و دیگری ، نرمی . فضیلت نرمی ، ایجاب کاربردِ « گفتار نرم » و « خرد » رامیکرد . ولی راستی ، ایجاب استواری در گفتن ، بی پرده پوشی میکند که رنجاننده و آزارنده است و برضد فضیلت نرمی است .



اینست که فرهنگ سیاسی ایران ، در تلاش برای یافتن شیوه های پیوند این دو فضیلت متضاد میباشد . حتی خود فضیلت راستی ، بی آزاری را میطلبد ، چون دروغ در بندهشن ، برابر با انواع آزارهاست . ولی چاپلوسی ، درست دروغگوئی و فریفتن است ، که برضد راستی میباشد . آیا نرمی باید ، به قیمت دروغ و فریب ، خریداری شود ؟

[ ۱۷۸ ]

آزادی ، در این دو سده ، از « اصل استقلال » ، مشتق شده است . قریب دو هزاره ، « از دیگری بودن » ، اصل زندگی شد . از خدا بودن ، مشتق از اصل « از دیگری بودن » است . ناگهان ، این اصل ، تغییر یافت . از خود بودن ، جای « از دیگری بودن » ، نشست . و روندهای گوناگونی از همین اصل ، سرچشمه میگیرند که باهم گلاویز میشوند . از خود بودن ، در هر دامنه ای ، چهره ای دیگر به خود میگیرد . فرد شدن ، مانند گروه و حزب شدن ( کثرت احزاب و گروهها ) ، مانند بیدار شدن حس قومیت ، مانند بیدار شدن حس ملیت ، مانند زایش کثرت مکاتب فلسفی و ایدئولوژیکی ، مانند حس استقلال جوانان ، .... همه از این اصل استقلال ، مایه میگیرند . و هر یک ، با همین دلیل به خود حقانیت جدا شدن از دیگران و « از خود بودن » را میدهد .

[ ۱۷۹ ]

با استوار شدن اصل استقلال در زندگی افراد ، همبستگی دینی و مذهبی ( فرقه های دین ) که استوار بر اخلاق دینی بود ، نقش کهنسالش را از دست میدهد . همبستگی برای فرد مستقل ، موقعی اعتبار و دوام دارد که بر شالوده آزادی و استقلال فردی بنا شود . پارگی فردی ، در اثر همین اصل استقلال ، ضرورت همبستگی های تازه را پدید میآورد . و از آنجا که خرد و خواست ، هسته فردیت را تشکیل میدهد ، اخلاقی که استوار بر این خرد و خواست باشد ، جایگزین اخلاق مذهبی میشود ( ما از هر دینی در واقع ، فقط